



حجله پنهان عرفان

مرحوم الحاج عزيز احمد پنهان شاعر عارف و سخن سراى پر درد و متواضع بوده كه احساسات و عواطف انسانى و عرفانى اش را در قالب اشعار سليس ، روان ، پر معنى و پر مفهوم به دنياى شعر و ادب عرضه داشته اند.

حجله پنهان عرفان ، اولين مجموعه شعري مرحومي مى باشد كه چند سالى پس از وفات شان به همت پسرش احمد خالد عزيز پنهان در اين اواخر به زيور طبع در آمده است.

مرحوم به اميد چاپ اين مجموعه در زمان حياتش ، چنين نگاهشته بود.
ذوات گرامى و كسانيكه ديوان اين خاكسار هيچمدان را خواسته باشند از نظر خود بگذرانند خواهند گفت اين شخص هم شاعر و هم نويسنده باشد ولى من خود بى پرده عرض ميكنم.

نا رسایی و ناتوانی قلمی ام به حدیست که خود میدانم ، شاعر نیستم ، نوشتن و نویسندگی را نمیدانم ، اما درد هایکه در سینهء حسرت گنجینه ام پنهان بوده هریک بالنوبه مانند شراره های آتش زبانه زده و دود های آن از روزنه دماغ خوشکیده ام با هر گونه قوتیکه بهم رسانده توانسته با مداد خامه کوتاه زبان همین ضعیف و عاجز جسمی را به خود قایل واسمی را بر من به صورت پنهانی حاصل داشته و میگوید بیان کن بنویس.

با سخن کار ندارم مگر از کسرت غم میکنم ناله؛ پر حسرت خود را تصویر

تصویر ناله و حسرت و ترسیم درد های پنهانی هم کاریست که از توان و قدرت همچو منی فاقد ذخایر و اندوخته های علمی نهایت بدور استولی باز هم همان داغها، همان حسرت ها، همان حرمان ها، همان درد ها که همه وهمهدر روح من ناءثیرات غیر مرئی خود را وارد و مرا واداشته تا با قطرات اشک های رنگین سخنی چند در رشته نظم در آورم و باز تکرار می نوایم.

سخن را ندانم ولیکن چنان مرا درد پنهان به شور آورد

بلی کسانیکه استعداد علمی و قلمی شان بلند و عالی بوده می خواهند از کتاب ودیوان پنهان مرور فرمایند ، هر آن غلطیی و سهویکه از نگاه علم و شعر و ادب ، معانی و بیان و سایر خصوصیات شعر و ادب به نظر شان می خورد نادیده خواهند پنداشت و به صورت پنهانی مرا عفو خواهند گماشت.

نمونه چند از کلام شان:

از حجله پنهان عرفان

ای به نامت مطلع دیوان ما
حمد ذاتت زینت عنوان ما
باقی و پاینده در ملکوت تویی
ما کجا و دعوی دوران ما
کی ترا باشد زجرم ما اثر
هم چنانست محنت از احسان ما
هرچه باشد زادهء حکم توئیم
این بود در هستهء ایمان ما
لطف عامت میکند امید وار
ورنه بگذشته ز حد عصیان ما
ذرهء نبود زادراکت نهان
از عیان بگرفته تا پنهان ما

از حجله پنهان عرفان

بگرفته نگاه تو ز کف تاب و توان را
نتوان به سلامت برم از دست توجان را
دارم به کف خویش چو آئینه در این بزم
هر زشتی و زیباییی ابنای جهان را
هر چند زشادی چو سپندیم به صد رقص

دنيا به شرر سوخته هر پيرو جوان را
باری زدل خویش بجو گوهر مقصود
ازهرخس وخاری مطلب جنس گران را
ترسم که رساند به دلم ناوک مژگان
ابروی تو پیوسته بهم تیر و کمان را
از هرچه پسندیده دراین غمکده پنهان
نالیدن و شور و طیش وآه و فغان را

از حجله پنهان عرفان

آنکه دوشم منع از می کرد و گفتا می بد است
دیدمش در بزم مستان ساغر پر می به دست
گفتمش زهد ریا و سبحة و تقوا چه شد
گفت ساقی توبهء مارا به یک ساغر شکست
گفتمش می خوارگان را منع میکردی زمی
گفت من هرگز نگویم کای حریفان می بد است
گفتمش ای می پرست آن خود پرستی ها چه شد
گفت بهتر می پرستی زآنکه بودم خود پرست
گفتمش مست و خراب آخر چرا گشتی چو من
گفت دور چشم مخموری کسی ام ساخت مست
گفتمش چون محتسب با خلق بودی در ستیز
گفت در سر بود سودایم ولی از پا نشست
گفتکش سر بر هوا رفتار بودت چون حباب

گفت آخر از تهی مغزی شدم چون خاک پست
گفتمش من نیز پنهان باده می نوشم ولی
هست پیمان من و پیمانان از روز الست

از حجله پنهان عرفان

من خوشه چین خرمن احسان بیدلم
یعنی یکی زحلقه بگوشان بیدلم
دل داده ام به طرز کلامش چنان که من
سگشته در قلمرو جولان بیدلم
باشد رسن به گردنم از لطف و منتش
هر سو که میکشد ته فرمان بیدلم
گر از پیش چو اشک روانم بجا بود
چندانکه طفل درس دبستان بیدلم
حرفم زدستگاه کلامش کجا کشید
کاین جا سخن سرا و غزلخوان بیدلم
پیوسته تا که تار نفس می کشد صدا
خوانم ترانه که، زدستان بیدلم
کی آفتاب بیخردی سوزدم زیائس
تا آنکه زیر سایه دامان بیدلم
از چشم دشمنان سخن در حریم دل
پنهان اگر شوم همه پنهان بیدلم